

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

کعبه هر چندی که خانه ی برّ اوست

خلقت من نیز خانه ی سرّ اوست

۲۲۴۵/۲

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

(دفتر دوم - از بیت ۲۲۱۸)

بایزید بسطامی^۱، چند بار به زیارت خانه ی خدا و حج عمره رفت. عادت بایزید این بود، به هر شهری که می رسید، اول سراغ صاحب‌دلان و عارفان آن شهر را می گرفت تا از وجود آنان فیض برد.

در یکی از سفرهای حج، پیر ناینایی را دید که پشتی خمیده، ولی فرّ و شکوه مردان خدا را داشت. بایزید، پیش او نشست و با بصیرت، روشنایی دل او را تشخیص داد و نیز فهمید که او مردی عیالوار و تنگدست است.

^۱- بایزید: بایزید بسطامی از بزرگان صوفیه در قرن سوم هجری است. او یکی از معتقدان وحدت وجود بود. بایزید از آن دسته صوفیانی بود که به سفر و سیاحت علاقه ی چندانی نداشت. با این حال چند بار به سفر حج رفت. می گویند در یکی از این سفرها به شیخ احمد خضرویه (یکی از صوفیان خراسان. وفات: ۲۴۰ هجری در بلخ) که بسیار سفر می کرد ملاقات داشت. بایزید از او پرسید: « چند سیاحت کنی؟ گفت: آب در یکجا باشد، می گنجد. بایزید گفت: دریا باش تا نگندی.»

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

پیر پرسید: می خواهی کجا بروی؟ بایزید پاسخ داد:
قصه زیارت خانه ی خدا را دارم. پیر دوباره پرسید: برای این
سفر چقدر هزینه خواهی کرد؟ بایزید پاسخ داد: دوپست درم
نقره دارم که در گوشه ی ردایم بسته ام.

پیر گفت: آن دوپست درم را به من بده و هفت بار
دور من بگرد. زیرا کعبه منم!

گفت: طوفی^۱ کن به گِردم هفت بار
وین نکو تر از طواف حج شمار
آن درم ها پیش من نه، ای جواد^۲
دان که حج کردی و حاصل شد مُراد
عُمَره^۳ کردی، عُمَرِ باقی یافتی
صاف گشتی، بر صفا بشتافتی ...
کعبه هر چندی که خانه ی برّ اوست^۴
خلقت من نیز خانه ی سِرّ اوست

۲۲۴۱/۲

^۱ - طوف: طواف. گرد چیزی گشتن. دور کعبه گشتن.

^۲ - جواد: بخشنده.

^۳ - عُمَره: زیارت کعبه در غیر ایام حج.

^۴ - برّ: صدق، طاعت، بخشش. او: اینجا مقصود خدا است.

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

به حقیقت حق قسم، گرچه آن کعبه ای که قصد
زیارتش راداری خانه ی نیکو و با ارزشی است، اما درون من
به عنوان انسان، نیز خانه ی اسرار الهی است. پس:

چون مرا دیدی، خدا را دیده ای
گرد کعبه ی صدق بر گردیده ای
خدمت من، طاعت و حمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن، در من نگر
تا بینی نور حق اندر بشر

۲۲۴۷/۲

بایزید این سخنان پیر را همواره آویزه ی گوش خود
کرد و با ارشاد او به مقامات بالای فضیلت و عرفان رسید.

شرح مختصر نمادها و رمزها

این داستان ضمن حکایت «عیادت رفتن حضرت
رسول» آمده است. آنجا که مولوی در باب مقام والای
اولیاءالله و پیر و مرشد، سخن می گوید و توصیه می کند که

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

همواره باید دست پیر بر سر جوینده ی حقیقت باشد. زیرا دست پیر، همان دست خدا است. دور شدن از پیر در حقیقت دور شدن از خدا است.

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته ای دور از خدا

۲۲۱۴/۲

حتی بایزید بسطامی که مرشد مرشدان بود، با آن همه مقام والا، به هر شهری که می رفت، در جستجوی ولی حق بود. اینجا مولوی همین داستان «...کعبه منم» را نقل می کند. مولوی ضمن این داستان، به یک اصل مهم عرفانی اشاره می کند و آن بحث «ذات و عَرَض» است. توضیح بسیار مختصر این بحث اینگونه است که: آنچه در عالم وجود دارد صاحب دو مختصات بنیادی است:

۱- مختصات ذاتی.

۲ مختصات عَرَضی.

مختصات ذاتی آن جوهر و اصل هر چیز است و مختصات عَرَضی صورتی است که عارض ذات شده است. مثلاً این لیوان، ذاتش شیشه است و عَرَض آن شکل لیوان

داستان شیخی که گفت: کعبه منم!

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

است. یعنی شکلی که عارض بر شیشه شده است.^۱ با این تعریف عَرَض خانه ی کعبه، همان بنایی است که از چوب و سنگ و غیره ساخته شده و برای ما قابل تشخیص و دیدن است. اما ذات خانه ی کعبه، مقصود و هدف ساخته شدن این بنا یعنی خدا است. بدین لحاظ است که به عقیده ی عرفا، فقط طواف خانه ی خدا، بدون خلوص نیت و نزدیکی به صاحب آن خانه (خدا) نوعی بت پرستی است. در ابتدای همین داستان «... کعبه منم!» مولوی با یک داستان و تمثیل کوتاه این موضوع را به نیکی بیان می کند:

سالکی خانه ای نو ساخت. مرشد او به خانه اش رفت و خواست او را امتحان کند. پرسید: این پنجره را برای چه اینجا ساخته ای. مرید پاسخ داد: برای این که نور به اطاق برسد. پیر گفت: رسیدن نور به اطاق فرع (عَرَض) است، اصل (ذات) این است که بانگ اذان و نماز به اطاق برسد.

گفت: آن فرع است، این باید نیاز

تا از این ره بشنوی بانگ نماز

^۱ - برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب «و چنین گفت مولوی»، مهدی سیاح زاده، شرکت کتاب - لوس آنجلس، صفحه ۴۴۴ تحت عنوان «مختصات ذاتی - مختصات عرضی».

۲۲۳۰/۲

مولوی در همین زمینه، غزل زیبایی دارد در دیوان

شمس، که نقل می کنیم:

ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید
معشوق تو همسایه ی دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورتِ بی صورت معشوق ببینید
همه خواجه و، هم خانه و، هم کعبه شما
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآید
آن خانه لطیف ست، نشانهاش بگفتید
از خواجه ی آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته ی گل کو؟ اگر آن باغ بدیدیت
یک گوهر جان کو؟ اگر از بحر خدا
با این همه، آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما؟ پرده شما

(کلیات شمس - فروزانفر - جلد دوم - غزل شماره ی ۶۴۸)